گفت‌وگوی «جوان» با دختر شهید امیرسرتیپ اکبر نجفی از شهدای امنیت و اقتدار

از سیستان تا خوزستان، همه جای ایران جبهه رزم بابا بود

■ زینب محمودی عالمی

سراسر زندگی امیرسرتیپ شهید اکبر نجفی مملو از جهاد و خدمت است. او که در سال ۱۳۲۶ در اسلام‌آباد غرب (استان کرمانشاه) متولد شد، در بحبوحه انقلاب در ژاندارمری خدمت می‌کرد. اما با وجود اشتغال در یک نهاد نظامی، مخفیانه در جمع مردم تظاهرات‌کننده حضور می‌یافت. وقتی انقلاب پیروز شد، شهید نجفی در اوج جنگ تحمیلی به خوزستان اعزام شد تا در حفظ امنیت این استان جنگ‌زده فعالیت کند. بعد از دفاع مقدس که وهابیت سعی می‌کرد در کرمانشاه رخنه کند به زادگاهش برگشت و نهایتاً در جبهه جدیدی که برگزیده بود، با اصابت گلوله قناسه ضدانقلاب به شهادت رسید. آنچه در ادامه می‌خوانید حاصل همکلامی‌مان با سوده نجفی دختر شهید امیرسرتیپ اکبر نجفی است که پیش رو دارید.

شهید نجفی نفر سمت راست

پدرتان در یک مقطع حساس تاریخی عضو یگانی نظامی شده بود، همین هم باعث شد تا زندگی‌اش سراسر در جهاد و تلاش باشد، اگر می‌شود کمی از فعالیت‌های ایشان بگویید.

پدرم از یک خانواده روستایی بود. تحصیلاتشان را تا دیپلم گذراند و بعد وارد دانشکده افسری شد. بابا زمان طاغوت نیروی ژاندارمری شده بود، اما چون خانواده مذهبی داشت در دوران انقلاب با مردم همراهی می‌کرد. بعدها در زمان جنگ در استان خوزستان مسئول ژاندارمری بهبهان و آبادان شده بود. دو سال زمان جنگ در استان خوزستان بود. بعد برای مسئولیت ژاندارمری استان مرکزی به اراک منتقل شد و بعد هم مسئول هنگ ژاندارمری استان سیستان و بلوچستان شد. مجدداً به اراک برگشتند تا اینکه سال ۱۳۷۲ به تهران منتقل شد و بعد از ادغام ناجا در نیروی انتظامی خدمتش را ادامه داد تا اینکه در سال ۷۵ به شهادت رسید.

نحوه شهادتشان چطور بود؟

سال ۱۳۷۵ غائله‌ای در کرمانشاه به پا شد که وهابیت داعیه‌دار این غائله بود. پدرم آن موقع معاون حفاظت اطلاعات ناجای کرمانشاه بود. حافظ کل نهج‌البلاغه و استاد بحث‌های عقیدتی، سیاسی بود. وهابیت که دشمنی خاصی با پدرم داشت، ایشان را شناسایی کرد و به شهادت رساند.

در صحبت‌هایتان گفتید که پدرتان به رغم حضور در ژاندارمری با مردم انقلابی هم همراهی می‌کردند، چه انگیزه‌هایی باعث این همراهی می‌شد؟

پدربزرگ و پسرعمه پدرم از انقلابیون فعال بودند. همراهی با انقلاب و حضرت امام در خانواده‌شان امری پذیرفته شده بود. مادرم هم که از اوایل در صحنه‌های انقلاب حضور داشت، به دلیل اینکه مادرم چادری بود، دو سال از مدرسه اخراج شده بود. نحوه آشنایی پدرم با مادرم اینطور بود که پسرعمه پدرم با پدربزرگم رفاقت داشتند، ایشان معرف ازدواج پدر و مادرم شد. به مادرم گفته بود اکبر انسان متدین و مؤمنی است، اگر ازدواج کنید خوشبخت می‌شوید. مادرم می‌پذیرد و حاصل این ازدواج چهار فرزند می‌شود که من فرزند اول هستم. الان مدیر کلینیک شهید لبافی‌نژاد تهران هستم. برادر دومم متولد ۱۳۵۹ و پاسدار هستند. یک خواهرم متولد ۱۳۶۵ ارشد حقوق خصوصی دارند و کارشناس سازمان تعزیرات حکومتی هستند و برادر کوچک‌ترم متولد ۱۳۶۸ و پزشک هستند.

در توصیف خصوصیات اخلاقی بابا کدام صفاتشان را بارزتر دیدید؟

بارزترین خصوصیات اخلاقی ایشان صبرشان بود. خیلی آدم صبوری بودند اصلاً عصبانیت‌شان را در طول زندگی ندیدم مگر در جاهای خیلی خاص. یکی از نکات اخلاقی‌شان این بود که دائم‌الوضو بودند و نماز اول وقتشان را اقامه می‌کردند. خیلی‌ها حافظ قرآن می‌شوند ولی پدرم حافظ کل نهج‌البلاغه بودند. همیشه ما را تشویق می‌کردند خطبه‌های امیرالمؤمنین را حفظ کنیم و در قبال حفظ کردن به ما جایزه می‌دادند و خیلی به بیت‌المال حساس بودند. یکبار همراه پسرخاله پدرم توی ماشین بودیم. از این ماشین‌هایی بود که پلاک نداشت. پلیس راهنمایی و رانندگی جلوی پسرخاله پدرم را گرفت و گفت این ماشین پلاک ندارد! پدرم را دید و گفت قیافه‌تان آشناست! پسرخاله پدرم گفتند ایشان سرهنگ نجفی معاون حفاظت اطلاعات استان هستند! پدرم وقتی پسرخاله‌شان بیرون آمدند گفت اگر دفعه دیگر جایی رفتیم و مرا معرفی کردید، دیگر با شما جایی نخواهم آمد. همیشه می‌خواست گمنام بماند.

بابا سال‌ها در جهاد و تلاش بود، اما مادرتان هم در طول این سال‌ها ایشان را همراهی کردند. به نظر شما مادرتان چه سهمی در جهاد پدرتان دارند؟

پدرومادرم بعد از ازدواجشان اولین خریدی که کردند مفاتیح و نهج‌البلاغه بود. نهج‌البلاغه جلد سبزی داشت که هنوز داریم. پدرم آن نهج‌البلاغه را حفظ کرد. من احساس می‌کنم در درجاتی که پدرم کسب کرد مادرم همراهشان بود. همیشه همقدم و همپای ایشان بود. زمانی که پدرم در مأموریت‌های مختلف بود، این مادرم بود که از ما محافظت می‌کرد. ما را با ولایت آشنا کرد و به ما خیلی درس‌ها می‌داد. صبوری ایشان به پدرم اجازه داد که به هدفش برسد.

روز شهادت بابا را یادتان هست؟ آن موقع کجا بودید؟

من سال ۱۳۷۵ دانشجوی ترم اول دانشگاه اراک بودم. خانواده به من زنگ زدند و گفتند مادربزرگ بیمار شده و در بیمارستان بستری است و می‌خواهد تو را ببیند. شب سختی بود. ساعت ۵ صبح به سمت کرمانشاه حرکت کردم. وقتی رسیدم بیمارستان، پیکر پدرم را دیدم. محل تشییع جنازه که رفتم دیدم خیل عظیمی از مردم کرمانشاه در تشییع‌شان شرکت کرده‌اند. پدرم در شهر خودشان اسلام‌آباد غرب به خاک سپرده شدند. با قناسه از طبقه بالای یک ساختمان به پدرم تیراندازی کرده بودند. پدرم افسر حفاظت اطلاعات بود. لباس شخصی داشت. اما معلوم بود کاملاً شناسایی‌شان کرده بودند. از قبل قصد داشتند ترورشان کنند. پدرم از ماه‌ها قبل به مادرم گفته بود آخر مرا ترور و شهید می‌کنند. انگار به ایشان الهاماتی شده بود. مادرم می‌گفت این همه رجال مملکتی حالا چرا شما؟ پدرم می‌گفت حالا می‌بینید خانم‌جان! گلوله ضارب که از قناسه شلیک شده بود، شاهرگ حیاتی و اصلی بابا را قطع کرده بود. از گونه‌شان وارد و به رگ گردن رسیده بود. نکته جالب اینجاست که پدرم با زبان روزه به شهادت رسید. در تمام طول سال دوشنبه‌ها و پنج‌شنبه‌ها روزه می‌گرفت و رجب و شعبان هم روزه بود. آن روز با زبان روزه با خونشان افطار کردند. ۱۴ آذر ۱۳۷۵ به شهادت رسیدند.

پس در آخرین لحظات حیات بابا در کنارشان نبودید؟

نه نبودم. مادرم تعریف می‌کنند که بابا روز شهادتش روزه بودند. وقتی از در بیرون رفتند برگشتند روی سررسید نکته‌هایی را نوشتند. گفتند خانم من رفتم تا جوان‌هایی را که در این غائله وهابیت فریب خوردند جمع کنم. حواست به بچه‌ها باشد تا مسیر مستقیم در زندگی بروند. مادرم می‌گفتند شهدا راه حسینی رفتند و ما باید راه زینبی برویم. خداوند مادرم را آماده کرد تا از ما سرپرستی کند.

از روزهایی که بابا به تازگی به شهادت رسیده بود چه خاطراتی دارید؟

بعد از شهادت بابا من زمانی رسیدم که پیکرشان تشییع می‌شد. غسالخانه ایشان را نبوسیدم و این داغ همیشه در دلم بود که لحظه آخر پدرم را نبوسیدم! اراک که دانشجو بودم ۲۰ روز می‌شد که پدرم را ندیده بودم. تقریباً ۱۰ روز بعد از شهادتشان در خواب دیدم که پدرم در غسالخانه خوابیده است. ولی چشمش باز بود. آنقدر پدرم را غرق بوسه کردم که وقتی از خواب بیدار شدم گرمای بوسه را احساس می‌کردم. خیلی جاها مشکل پیش می‌آمد سر مزارش می‌رفتم و می‌گفتم پدرجان! می‌گویند شهدا زنده‌اند پس چرا شما کاری برای من نمی‌کنید! شاید باورتان نشود وقتی از اسلام‌آباد به تهران برمی‌گشتم یک روز بعد مشکلم حل می‌شد. در تمام لحظاتی که کمک می‌خواهم یاری‌ام می‌کند. همانطور که قرآن می‌فرماید شهدا زنده‌اند و نزد خدا روزی می‌خورند. روز تولد و شهادتشان و تمامی لحظات زندگی‌مان حضور معنوی‌شان را حس می‌کنیم. حتی بچه‌های ما یعنی نوه‌های خانواده با اینکه پدرم را ندیدند، به او متوسل می‌شوند.

سالی که پدرتان شهید شدند شما، برادران و خواهرتان چند ساله بودید؟

من ۱۸ ساله بودم، خواهر کوچکم ۱۰ ساله و برادرانم ۱۶ و ۷ ساله بودند. مادرم ما را سرپرستی کرد. چند سال کرمانشاه بودیم. از زمانی که برادرم پزشکی تهران قبول شد به تهران نقل مکان کردیم. مادرم فعال فرهنگی، سیاسی و اجتماعی هستند. سال‌ها در کرمانشاه مسئول بسیج خواهران استان بودند. مشاور حوزه نمایندگی ولی‌فقیه امور خواهران کرمانشاه بودند و از اول در بسیج فعالیت داشتند. زمان کودکی‌مان مادرم در پشت جبهه استان خوزستان فعالیت داشت و استاد درس‌های احکام و اخلاق و قرآن مجموعه خانه نور کرمانشاه بودند.

> پدرم زمان جنگ مورد اصابت ترکش قرار گرفته و مجروح شده بود. خواهر کوچکم هر روز به پدرم می‌گفت مگر شما جانباز نیستید چرا دوستانم پدرشان کارت جانبازی دارند شما ندارید! پدرم می‌گفت باباجان من برای خدا رفتم

بابا در زمان جنگ در چه محوری خدمت می‌کرد؟

ایشان در خوزستان نیروی ژاندارمری بود و در محور آبادان و ماهشهر حضور داشت. پدرم زمان جنگ مورد اصابت ترکش قرار گرفته و مجروح شده بود. خواهر کوچکم هر روز به پدرم می‌گفت مگر شما جانباز نیستید چرا دوستانم پدرشان کارت جانبازی دارند شما ندارید! پدرم می‌گفت باباجان من برای خدا رفتم.

به نظر شما نگرش شهدا به مقوله‌هایی چون انقلاب اسلامی و ولایت فقیه چطور بود که آنها را در حفظ این نظام و انقلاب آنقدر ثابت‌قدم می‌کرد که نهایتاً به سعادت شهادت دست پیدا کردند؟

زندگی شهدا را که بررسی می‌کنیم اینها همه نقطه مشترک داشتند که ولایت فقیه است. اعتقادشان بر این بود. همانطور که مردم کوفه دست رد به دعوت امام حسین(ع) زدند، در حالی که امام حسین ولی‌فقیه‌شان بود و نهایتاً حادثه عاشورا رخ داد. شهدا در عصر کنونی به خوبی از عهده ولایتمداری برآمدند و توانستند انقلاب را حفظ کنند. در ۲۵ سال سکوت امام علی اگر مردم امام را یاری می‌کردند، مسلماً خیلی از اتفاقات صدر اسلام پیش نمی‌آمد. همه اینها به نقطه ثقل ولی‌فقیه برمی‌گردد. شهدا انسان‌هایی بودند که به امر ولی‌فقیه، خود را سپر بلای انقلاب کردند و باعث شدند تا این شجره طیبه از میان حوادث مختلف تاریخی به سلامت عبور پیدا کند.

سخن پایانی.

یک روز یکی از کارمندان پدرم به منزل ما آمدند و گفتند من محل کارم رشوه گرفتم. پدرتان مرا خواستند و گفتند فلانی مال حرام به زندگی‌ات نبر! مال حرام زندگی‌ات را نابود می‌کند. آن حرف شهید مرا تغییر داد و درستکار شدم. اگر اخراجم می‌کردند شاید تبهکار می‌شدم اما با بخشش ایشان راه درستی در کار و زندگی‌ام در پیش گرفتم.

گفت‌وگو

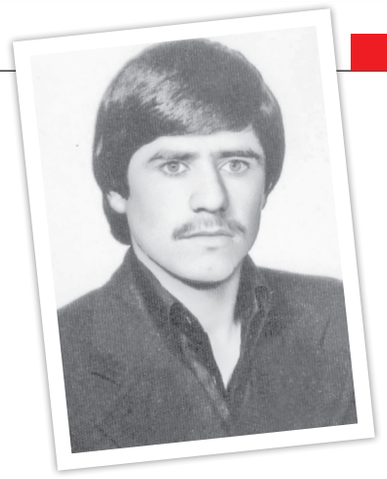

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهیدنقی تی‌تی‌یان از شهدای دفاع مقدس

برادرم نام دخترش را بعد از شهادت انتخاب کرد

■ مبینا شانلو

شهید نقی تی‌تی‌یان تنها چند روز قبل از به دنیا آمدن دخترش راهی میدان جنگ شد و در والفجر ۴ در ۲۸ آبان سال ۶۲ در پنجوین عراق به شهادت رسید. «سمانه» ۱۲ روزه بود که مادرش برای اولین بار او را به گلزار شهدا برد تا با پدر دیدار تازه کند. همان شب بود که شهید به خوابشان می‌آید و از آنها می‌خواهد که نام فرزندش را نرجس بگذارند. از آن شب به بعد نرجس دختر شهید نقی تی‌تی‌یان با نامی که پدر برایش انتخاب کرده بود، خطاب می‌شد. چه زیبا گفته‌اند: «شهدا زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند...» آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با خواهر شهید نقی تی‌تی‌یان است.

■ روحیه انقلابی

برادرم نقی متولد ۱۴ مهر ۱۳۳۹ روستای لنگر از توابع چهاردانگه ساری و آخرین فرزند خانواده بود. ایشان دوره ابتدایی را در روستای لنگر سپری کرد و به کارهای مختلفی که معمولاً بچه‌ها در روستا انجام می‌دهند مثل گوسفندچرانی و کمک در امور زراعت مشغول شد. همان‌وقت که در روستای لنگر زندگی می‌کردیم او تحت تأثیر برادر بزرگترمان سلیمان، روحیه انقلابی و مذهبی داشت. سمنان که آمدیم در تظاهرات شرکت می‌کرد. با اینکه کارگر در و پنجره‌سازی بود، در حد خودش شعارنویسی می‌کرد و اگر اعلامیه‌های امام به دستش می‌رسید، بدون ترس به دوستان و رفقا می‌رساند. منطقه جهادیه می‌نشستیم. آنجا کانون فعالیت‌های انقلابی بود.

■ کارتن‌های سوخته

یک روز که مأموران شاه بین جمعیت تظاهرات‌کننده گاز اشک‌آور زدند، او به سرعت به داخل حیاط آمد، چند کارتن برداشت و آتش زد و دوید طرف در. داشت بیرون می‌رفت که گفتم صبر کن منم بیام! برگشت و ایستاد جلوی من و مانع شد. توی دو تا دستش کارتن‌ها داشتند می‌سوختند، گفت نه! شما نیایید بیرون، این مأمورها دین و ایمان درستی ندارند. ممکن است به شما اهانت کنند! گفتم پس تو چرا می‌روی؟ گفت من مَردم، فرق می‌کند. این را گفت و در را به هم زد و رفت. آخر شب وقتی برگشت، بدنش از چندجا کبود بود.

■ وجدان کاری

وقتی به سمنان مهاجرت کردیم، نقی در کارگاه آلومینیوم‌سازی مشغول به کار شد. از شاگردی شروع کرد و کم‌کم پیشرفت کرد و کار را یاد گرفت. مادرمان تنها بود. شب که می‌شد، دلواپس نقی می‌شد. پیرزن فانوس به دست می‌گرفت و خودش را به زحمت به مغازه می‌رساند. می‌دید نقی سرگرم کار است. می‌گفت مگر تو خانه و زندگی نداری؟ فکر من پیرزن را نمی‌کنی. نمی‌گویی من دلواپس می‌شوم؟ نقی می‌گفت خُب مادر من! به مشتری قول دادم صبح بیاید در و پنجره‌اش را ببرد، نمی‌شود کارش را نیمه‌کاره رها کنم. بسیار وجدان کاری داشت. مادرم برمی‌گشت خانه و چشم به در می‌ماند تا او برگردد.

■ جهادگر رزمنده

سال ۵۷ به خدمت سربازی اعزام شد و به دلیل مشکل پزشکی از خدمت معاف شد. سال ۶۱ ازدواج کرد. برای اولین بار اواخر سال ۶۰ به صورت بسیجی عازم جبهه شد و در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد. در این عملیات از ناحیه دست و پا مورد اصابت ترکش قرار گرفت و به بیمارستان دزفول انتقال یافت. پس از اقدامات اولیه به بیمارستان اراک منتقل شد. بعد از بهبودی نسبی به صورت قراردادی به عنوان جوشکار به استخدام جهاد سازندگی درآمد.

■ والفجر ۴

هنوز فرزندش به دنیا نیامده بود که در سال ۶۲ به جبهه اعزام شد. در عین حال که عضو جهاد بود و می‌توانست از همان طریق به جبهه اعزام شود، وقتی سپاه اعزام نیرو داشت دلش برای حضور مجدد در عرصه نبرد رو در رو با دشمن بعثی به تپش افتاد و همراه بسیجیان دلاور از سمنان اعزام شد. برادرم به عنوان تک‌تیرانداز در لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابیطالب(ع) سازماندهی شد.

در عملیات والفجر ۴ که در دشت پنجوین عراق انجام شد، شرکت کرد و حین عملیات در ۲۸ آبان ۶۲ ترکش از گلوله توپ دشمن از پشتش وارد شد و از قلبش گذشت و از سینه‌اش بیرون آمد.

■ نرجس‌خانم

برادرم چند روز قبل از به دنیا آمدن دخترش به شهادت رسید و آرزوی دیدن فرزندش به دلش ماند. برادرزاده‌ام که به دنیا آمد، اسمش را گذاشتیم سمانه. ۱۲ روزه بود که برای اولین بار همسر برادرم و مادرشان او را بردند امامزاده یحیی سر مزار پدرشهیدش. مادرخانم نقی آنجا دلشکسته برادرشهیدم را خطاب کرده و گفته بود نقی! بلند شو سمانه آمده تو را ببینند. زن‌داداش تعریف می‌کرد که برای شهید فاتحه خواندیم. مادرم مشغول صحبت با شهید بود و من خاطرات مشترک دوره کوتاه زندگی‌مان را مرور می‌کردم و از گوشه چشمم اشک جاری بود. شب شهید به خواب مادرم آمد و گفت اسم دخترم را بگذارید نرجس! کار از کار گذشته بود. ما بدون اینکه نظر شهید را بپرسیم اسمش را گذاشته بودیم سمانه، اما از همان وقت در خانه نرجس صدایش می‌کنیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۷۶

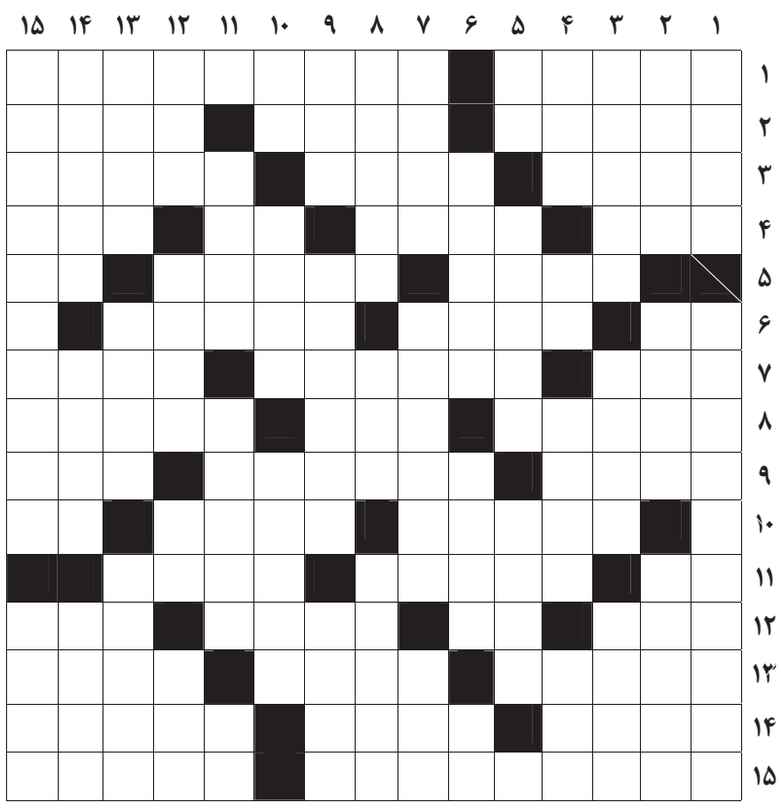

از راست به چپ

■ ۱ـ فرخنده و خجسته ـ سرمربی تیم منچستر سیتی ■ ۲ـ ساز زهی کوبه‌ای موسیقی ایرانی ـ خمیده ـ شهر نزدیک کاشان ■ ۳ـ کال ـ کوه نزدیک نطنز ـ وعده امروز و فردا دادن ■ ۴ـ قله زاگرس ـ مهم‌ترین شعبه نژاد سفید ـ فرمانده بدن ـ دشمن فرشته ■ ۵ـ یک دور مسابقه تکواندو ـ رهاوردی از ویتنام و تایوان ـ ناشنوا ■ ۶ـ رگ خواب ـ سودمند ـ گردنه استان اردبیل ■ ۷ـ سیلاب ـ واحد بزرگ نیروهای قزاق در دوره قاجار ـ ایالتی در امریکا ■ ۸ـ آوانس ـ خاطر و ذهن ـ بازگشت از گناه ■ ۹ـ روایت کننده ـ پیراهن بافتنی ـ جواب مثبت ■ ۱۰ـ خوش خلق ـ ستاره پروین ـ حمله نظامی ■ ۱۱ـ پهلوان ـ بخش منفجر شونده موشک ـ دانشمند ■ ۱۲ـ کلرا ـ چین‌های ریز و در هم موی سر ـ دریاچه سوئیس ـ پنهان کردن ■ ۱۳ـ خویشی‌ها ـ پسر کاوه آهنگر ـ مرکب پیامبر در شب معراج ■ ۱۴ـ تر و تازه ـ روش و طریق ـ پیاپی بودن ■ ۱۵ـ آخرین شاه ساسانی ـ آماده و فراهم کردن

از بالا به پایین

■ ۱ـ گزاره ـ خانه و کاشانه ■ ۲ـ انگشت ـ فانی و مردنی ـ مالامال ■ ۳ـ زرشک ـ جمعیت ـ یکان ■ ۴ـ همسایه شمالی ـ مخفف هستم ـ کلمه‌ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است ـ علامت کالا ■ ۵ـ آواز دسته‌جمعی ـ دادن یا بخشیدن مال به کسی ـ اندازه هر سیستم صوتی ■ ۶ـ اعتبار بانکی ـ ریشه مو ـ محکم کردن ■ ۷ـ ارابه ـ گدا ـ نام اصلی مجنون ■ ۸ـ کرکس ـ موی گردن شیر ـ موش صحرایی بزرگ ■ ۹ـ ناامید ـ سخن بزرگان دین ـ داروی زخم ■ ۱۰ـ یزدان ـ رنگ صلح ـ پسر گودرز ■ ۱۱ـ قتل سیاسی ـ مادر ماندانا، ملکه هخامنشی ـ عید ویتنامی‌ها ■ ۱۲ـ گل خوشبو ـ رود مقدس آلمانی‌ها ـ ضمیر اشاره ـ تخته نقاشی ■ ۱۳ـ داخل شدن ـ عنوان شاهزادگان دوره صفوی ـ کاری را بر خلاف میل و علاقه انجام دادن ■ ۱۴ـ حکومت بی‌دینی ـ رایانه لوحی ـ پیرو ■ ۱۵ـ دانش گردآوری و پردازش اطلاعات ـ پایبند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۸	۶		
	۸					۱		
	۳			۶				
	۱	۵			۴	۷	۳	
		۸					۶	
					۲		۴	
۶	۲		۱					۷
			۷					
۳							۵	۶

۶	۹	۲	۵	۷	۴	۱	۸	۳
۴	۱	۳	۶	۲	۸	۵	۹	۷
۸	۵	۷	۳	۹	۱	۴	۶	۲
۱	۴	۹	۳	۸	۷	۲	۵	۶
۳	۶	۵	۴	۱	۲	۷	۸	۹
۷	۸	۲	۶	۵	۹	۳	۴	۱
۹	۲	۱	۸	۴	۳	۶	۷	۵
۵	۷	۴	۹	۶	۱	۸	۲	۳
۲	۳	۸	۷	۱	۵	۹	۱	۴

جدول کلمات متقاطع
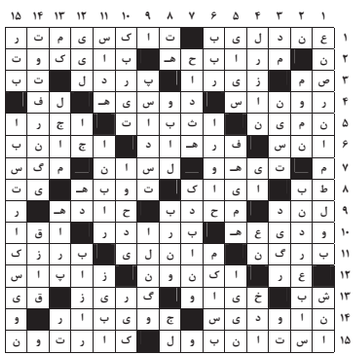
پاسخ جدول شماره ۶۰۷۵